



خاطره روزهایی که پدر و دوفرزندش در جبهه بودند

## پدر شهید ..... [سکوت]

عبدالهی

من: سلام پدر جان. حالتون خوبه؟ شرمنده که مزاحمتون شدیم. اومدیم درباره پسر شهیدتون محمد با شما صحبت کنیم. چیزی از اون سالها یادتون هست؟...

پدر شهید: ..... [سکوت]

من (با صدایی بلند تر): صدامو میشنوبین پدر جان؟ از محمد چیزی یادتون هست که برامون تعریف کنین؟ پدر شهید: ..... [نگاهش همچنان به چشم هایم دوخته شده است و سکوتش ادامه دارد] عروس خانه لیخندی می زند و می گوید: گوشای پدر خیلی سنگینه. به سختی چیزی می شنون. می پرسم: پدر از محمد چیزی به خاطرشون هست؟

و می گوید: آره، اما گاهی برخی چیزا رو فراموش می کنن. فقط گاهی وقتا صبح و عصر رو با هم قاطی می کنن، و گرنه خدا رو شکر مشکل دیگه ای ندارن.

نزدیک می آید و با صدای بلند در گوش پدر می گوید: پدر جان، اومدن اینجا که شما از محمد براشون حرف بزنین. از اون وقتی که با هم رفتین جنگ. از محمد تعریف کنین که چطور پسری بود. این بار انگار پدر شهید «محمد توسلی» حرفمان را می شنود و جمله ای بر زبان می آورد: «من با پسر

محمد که شهید شد و شوهر ایشان [نگاه به عروس] هر ۳ با هم به جبهه رفتیم».

و این تنها جمله ای است که «عوضعلی توسلی» بر زبان می آورد و با عذرخواهی، آرام روی همان تختی که نشسته است دراز می کشد... و پس از آن «علی» هم از راه می رسد، پسر دوم خانواده که او هم اعزام به جبهه همراه با پدر را تجربه کرده است. با علی، همسر و دخترش به صحبت می نشینیم و خاطرات آن سالها را مرور می کنیم:

به شکرانه زیارت

اسم پدر که برای سفر حج در آمد، خیلی خوشحال شد. از زیارت خانه خدا که برگشت حس و حال عجیبی داشت و گفت: «خدا به من چنین لطفی کرد و به مکه رفتم. حالا دلم می خواهد به مسلمانان خدمت کنم». پدر در دلش آرزوی کمک به مردم افغانستان را داشت اما شرایط آن روزهای وطنمان طوری نبود که به آن جا بازگردیم. به همین خاطر بود که پدر گفت: «حالا که در ایران هستیم، به جبهه برویم و همین جا به مسلمانان کمک کنیم». و این گونه بود که با پسرانش «محمد» و «علی» راهی جبهه شدند.

زاغه مهمات را به ما سپردند

سال ۶۳ یا ۶۴ بود که راهی قرارگاه کر بلا شدیم، پادگان شهید اشرفی اصفهانی. سن پدر زیاد بود و او را برای عملیات اعزام نمی کردند اما من و

محمد چندباری به ماموریت جنگی اعزام شدیم. مدتی در آبادان بودیم، مدتی فاو، مدتی هم در کنار اروند رود. محمد ۲ بار سالم از ماموریتها به عقب برگشت اما در سومین ماموریتش بود که شهید شد، فاو، والفجر ۸ ...

در قرارگاه کر بلا حدود ۴۰۰ رزمنده افغانی بودیم و انجام بسیاری از کارهای سنگین به عهده ما بود. در اهواز زاغه مهمات دست رزمنده های افغانی بود و وقتی تریلی ها برای بارگیری می آمد، همگی همت می کردیم و صندوق های سنگین مهمات را بار ماشین ها می کردیم. این ها خاطراتی است که از آن زمان به یادمانده...

و اما...

خانواده توسلی اما این روزها با مشکلاتی دست و پنجه نرم می کنند. پدر و اعضای خانواده پاسپورت دارند اما پرداخت هزینه های تمدید سالانه از توان آنها خارج است. خانواده ای ۱۰ نفره که در گوشه ای از شهر قم با درآمد کاری زندگی می کنند. علی که نان آور خانواده است سال قبل در تصادف رانندگی دچار آسیب دیدگی دست و پا شده است و حالا به سختی و درد روزگار می گذرانند...

و این روایت سختی های زندگی خانواده شهید توسلی است که بارها درخواست می کنند گوشه ای از آن به گوش آنهایی برسد که می توانند از مشکلاتشان بکاهند.